



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۱۰/۳۱

م. عارف عزیز گذرگاه

## قصه غمنامه کابل

سلسله استقبال از شعر صائب تبریزی

در وصف کابل:

«خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش»

شعر از ع. کابل

زهی ماتم سرای کابل و دامان خونبارش

که جان را میخلد اخبار دردآگین و غمبارش

کجا چشمی تواند دید درد آسمان سوزش

کجا گوشتی توان بشنید نای درد و آزارش

مگوئید عاشقان و عارفانش را خوابیدند

مگوئید از هراس مردم خوار و دل افکارش

زوصف لاله رویانی که اندر خاک غلتیدند

نگه را چهره خون سازید در سوک شب تارش

چه مغموم است یارب! طاق ابروی پل مستان

خدارا حاسدان! رحمی و ننمائید بمبارش!

خضر بایست بگریزد ز طرف دامن کویش

مگر در کام موج کینه ها آید گرفتارش

حصار ماریپیچ ازدهای گنج مانندش

به آماج حسادت ها فرو پاشید زنهارش

به اهتمام ولی احمد نوری

تماشائیست آرای! هرگذرگاهش، ازین رو  
که تازی های وهابی به یغما برده بازارش  
حساب کشتگان بی گناهش را کی میداند  
دوسه گلگون کفن افتاده در هر پای دیوارش  
به صبح صلح میگرید در و دشت و ده کابل  
که شام غم به جای صبح آمد سوی کهسارش  
جگر سوز است از بس قصه غمنامه کابل  
زگفتن عاجزم یاران! خدارا مرهمی آرش!  
معاذ الله از کین و حسادت های حزبی ها  
که شیطان نیز میماند ز راه و رسم و رفتارش  
چه غوغائیست یارب! شهر کابل غرقه در خونست  
فغان و شیون و فریاد درد خلق بسیارش  
هراسان میدود هر سو، هرکس، هرکه می بینی  
بپنداری که نشناسد کسی از خویش اغیارش  
زمین و آسمان از آتش و درد است آگنده  
صدای وحشت راکت، مسلسل ها و رگبارش  
چه سان گویم؟ چهارفته ست بر کابل زمین یاران!  
بگرید کافر و مسلم به بخت و تیره و تارش  
که حکمتیار بدکردار بر کابل چنان کرده است  
که هرگز کس ندیده این چنین در پار و پیرارش  
نه «حکمتیار»، «شیطان» یار گوئیدش سزاوارست  
که حکمت ننگ دارد، جهل یارش، بوالهب یارش  
نکرده هیچکس دشمن به دشمن اینچنین کو کرد  
تفو و نفرت و نفرین سزاوارش سزاوارش  
به صائب چون توانم گفت ماتمنامه کابل  
به عاشق چون کنم معشوقه اش را یاد پندارش  
خدارا دوستان! صائب نمیداند این ماتم  
نگوئیدش که می رنجد، ننمائید بیدارش

نگوئیدش که کابل نیست دیگر جای مه رویان  
نگوئیدش که اهریمن بود آقا و سرکارش  
نگوئیدش که کابل نیست آن مینو که او دیده ست  
نگوئیدش که دیگر کس نمی آید ببازارش  
نگوئیدش ز کابل خوار تر روی زمین نبود  
نگوئیدش که نابودی فرا بگرفته آثارش  
نگوئیدش که پغمان گشته ویرانه ز خشم و کین  
نگون گشتست طاق نصرت از بخت نگونسارس  
نگوئیدش! جهان آرا و شهر آرا فرو مرده ست  
نمی آیند دیگر مرغان سوی چمن زارش  
نگوئیدش ز باغ زرنگار و بابر و بالا  
نگوئیدش که راکتها قلم کرده است اشجارش  
نگوئیدش که کوه آسمانی زخم ها خورده ست  
نگوئیدش که چنداول فرو پاشید دیوارش  
نگوئیدش، یاران! هیچ بگذارید صائب را  
که با عشرتسرای کابلش باشد سر و کارش

ع. کابل

اکسفورد ۱۹۹۲/۱۰/۷